كتاب اللوايح للجامى سلعو

رسالة اللوائح للجامي في التصوف

[illegible]

برسم خزانة السلطان الأعظم مالك
رقاب الأمم مولى ملوك العرب والعجم
السلطان ابن السلطان أبو النصر السلطان
بايزيد بن محمد خان خلد الله ملكه و
سلطانه

٤٠٦٢

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Fatih
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 4062

K.4124

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفقنا للتکمیل والتتمیم

لا احصی ثنا علیک کیف وکل ثنا یعود الیک جل عن ثنایی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم هرچه در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنا تو آنست که خود سفته

آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود

ما را چه حد حمد و ثنای تو بود
هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جایی که زبان آوران افصح علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان زبان گشایی و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین صوابست و با آن پرورد دین و دنیی درین معنی شارکت جستن از حسن ادب دور

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم
تا همسری پیکانش باشد هوسم

در قافله که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب مقام المحمود و علی آله و اصحابه

الفائزین ببذل المجهود و بنیل المقصود و سلم تسلیما کثیرا مناجات الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صورت خیالی را آیینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار رباعیه

یارب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
آنگه بیخود ز خود بخود راهم ده

یارب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جملهٔ جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی
در عشق خودم یک جهت و یکرو کن

یارب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یارب ز دو کون بی نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

تمهید این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رائقه متوقع که وجود متصدی این

بیاز در میان نه بیند و بر بساط اعراض و سماط اعتراض نشیند چه او را
درین گفت و گوی نصیب جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوهٔ سخن رانی نی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم
زانم نبود بهره بجز گفتاری

در عالم فقر بی نشانی اولی
در قصهٔ عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق و اسرار وجود
گفتن بطریق ترجمانی اولی

بسفتم گهری چند چو روشن خردان
در ترجمهٔ حدیث عالی پندان
باشد ز من هیچ مدان معتقدان
این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا

نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است
تا در محبت او یکرو و یکدل باشی و از غیر او معرض و بر و مقبل نه آنکه یکدل را
بصد پاره کنی و هر پارهٔ را در پی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یک دوست ترا

لایحه تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق باموز متعدد
پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی
گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقهٔ ابد ماندند فرقهٔ بیقین
دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

ای در دل تو هزار مشکل ز همه | مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دل است حاصل ز همه | دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

مادام که در تفرقه و وسواسی | در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا والله تا نه‌ای نسناسی | نشناسی خود ز جهل می‌نشناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی | جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان | جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند | تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است | شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر

زهی خسارت تو که دیده از لقای او بر داشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری سپری

رباعیه

آمد سحر آن دلبر خونین جگران | گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران | باشم تو نهی چشم بسوی دگران

مائیم براه عشق پویان همه عمر | وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر | بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لایحه ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودی موهوم دی روز نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود و پیداست که فردا ازوی

چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و در خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش خار هیچ حادثه نخراشد

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

رفت آنکه بقبلهٔ بتان روآرم
حرف غمشان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم
چیزی که نه جاودان از و بیزارم

چیزی که نه روی در بقا باشی از و
آخر بصف تیر بلا باشی از و
از هرچه بمردگی جدا خواهی شد
آن به که بزندگی جدا باشی از و

ای

ای خواجه اگر مال اگر فرزند است
پیداست که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری در بند است
کش با دل و جان اهل دل پیوند است

لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانا بینی دانایی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی ثمرهٔ بینایی اوست و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزویت و تقیید تجلی نموده تا از جزو بکل راه بری و از تقیید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی

رباعیه

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز	چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای جهان فرع منست	از اصل چرا بفرع می مانی باز

وله ایضا

از لطف قد و صباحت خد چه کنی	وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان	ای بیخبر از حسن مقید چه کنی

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافتست اما بحسب روحانیت
در نهایت لطافتست بهرچه روی آورد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند
رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق
متحلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله

واما

وایضا عموم خلایق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و
کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمی دانند
و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی المولوی قدس سره من افاده رباعیه

ای برادر تو همین اندیشهٔ	ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی	ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی
اشتغال نمایی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب
کاینات مرایای کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد
و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از

خود تعبیر کنی تعبیر از و کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق کردد

گر در دل تو گل گذرد گل باشی — ور بلبل بیقرار بلبل باشی

تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند — اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

وله ایضا

زامیزش جان و تن تویی مقصودم — وز مردن و زیستن تویی مقصودم

تو دیر بزی که من برفتم ز میان — گر من گویم ز من تویی مقصودم

ایضا وله

کی باشد و کی لباس هستی شده شق — تابان گشته جمال وجه مطلق

دل در سطوات نور او مستهلک — جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعی

رخ گرچه نمی نمایم سال بسال — دارم همه جا با همه کس در همه حال

حاشا که بود مهر ترا وهم زوال — در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه

اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب است و آن جز بجدی بلیغ وجدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر و وسواس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند تا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار باز رهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد رباعیه

یارب مددی که زودی خود برهم   وز بد برهم و ز بدی خود برهم

در هستی خود مرا ز خود بیخود کن   تا از خودی و بیخودی خود برهم

ولهٔ ایضاً

زان که فنا شیوه و فقر آیین است   نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا   الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت از آنست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعیه

زین سان که بقای خویشتن میخواهی   از خرمن هستیت جوی کی کاهی

تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی   گر دم گردم زنی از ره فنا گمراهی

لایحه خواجه عبدالله انصاری گوید قدس الله روحه توحید نه آنست که او را یگانه دانی توحید آنست که او را یگانه باشی توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند رباعیه

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر	تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور	گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لایحه مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتارست دوام این

نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغلهٔ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور اندازد آن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا	وی پایهٔ غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهان ز همه در پا فکند	ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه را که التذاذ است بیاد حق سبحانه در خود باز یابد می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که اگر

فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق / زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق

حقا که بعهدها نیایم بیرون / از عهدهٔ حق گزاری یکدمه عشق

حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نی مقدس از سمت تغیر و تبدل و مبراست از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها از وی پیدا و او بی چند و چون همه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره رباعیه

یا من لهواه کنت بالروح سمحت / هم فوقی هم تحت نه فوقی و نه تحت

ذات همه جز وجود و قایم بوجود / ذات تو وجود ساذج و هستی بحت

ایضا وله

پس بی رنگ است یار دلخواه ای دل / قانع نشوی برنگ ناگاه ای دل

اصل همه رنگها از آن بی رنگیست / من احسن صبغة من الله ای دل

لایحه لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق می کنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود می گویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات

بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی‌اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرای عارفین و عظماء اهل الیقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود — جز عارض اعیان و حقایق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود — اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایحه صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذاتند من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را نیز مغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست

بلکه

بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او **رباعیه**

ای در همه شان ذات تو پاک از شین — نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات — با ذات تو وز روی تحقق همه عین

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود در خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است

مسبوقست ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور
پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله
نسب و اضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب و اسمای
او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره
خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

رباعیه

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان | هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان | در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

ایضا وله

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان | دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود | سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

ایضا وله

خورشید چو بر فلک زند رایت نور | در پرتو او خیره شود دیده ز دور
آندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور | فالناظر یجتلیه من غیر قصور

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی است محض مشتمل بر جمیع قابلیات
چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف
بهمه باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت
و مرور است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت است و مرور است ظهور

و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اند

که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبهٔ جمعیت خواه مشروط باشند

بتحقق وجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه

نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات

الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه

الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد

وجودی نیست و بعضی ازان قبیلند که اتصاف ذات بانها باعتبار مراتب

کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند

از یکدیگر و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق

کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودست

و بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شئونه و ظهور

آثارها و احکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهیت سوی الوجوب

الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا و غالبیة و مغلوبیة چون

کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است

دون بعض علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت

ذات باحدیة جمع شئونه الالهیة و الکونیة ازلا و ابدا در جمیع این حقایق

که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند ساریست و متجلی چه در عالم ارواح و چه

در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت

ومقصود ازین همه تحقق وظهور کمال اسماییست که کمال جلا واستجلاست
کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او
مر خود را بحسب همین اعتبارات واین ظهور وشهودیست عیانی
عینی چون ظهور وشهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست
مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر وغیریت واین
ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست
ومعنی غنای مطلق آنست که شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها
ولوازمها علی وجه کلی جملی که در جملهٔ مراتب حقایق الهی وکونی می نمایند
مر ذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها مشاهد وثابت باشند بجمیع صورها

واحکامها

واحکامها کما ظهرت ونظرت وتثبت وتشاهد فی المراتب وازین حیثیت از
وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

رباعیه

دامان غنای عشق پاک آمد پاک ‌‌ ‌‌ زالوده کی نیاز با مشتی خاک
چون جلوه گر ونظارگی جمله خود اوست ‌‌ ‌‌ گر ما وتو در میان نباشیم چه باک

ایضا وله

هر شان وصفت که هستی حق دارد ‌‌ ‌‌ در خود همه معلوم ومحقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش ‌‌ ‌‌ از دیدن آن غنای مطلق دارد

وله ایضا

واجب ز وجود نیک وبد مستغنی است ‌‌ ‌‌ واحد ز مراتب عدد مستغنی است

در خود همه را چو جاودان می‌بیند | از دیدنشان برون ز خود مستغنی است

لایحه چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را
رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول
و خواص‌اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان
و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند
و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست تحت الجسم رفع کنی
همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرجست
تحت الجواهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند
و چون بابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و

چون بابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع
شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود
زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت
باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشیونه
و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه
شیون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا در مرتبهٔ علم
بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیا در مرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام و
آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند
پس نیست در خارج الا حقیقتی واحد که بواسطهٔ تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد

می نماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محبوسند و باحکام و آثار آن مقید رباعی

مجموعهٔ کون را بقانون سبق — کردیم تصفح ورقا بعد ورق
حقا که ندیدیم و نخواندیم درو — جز ذات حق و شیون ذاتیه حق

وله ایضا

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات — تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات — این کثرت وهمی ز شیونست و صفات

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و

و خمسیت الی ما لا نهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرجند و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطهٔ حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزوم است بلوازم نه همچون احاطهٔ کل بجزو و یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه رباعی

در ذات حق اندراج شان معروفست — شان چون صفتست و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست — نی جزو نه کل ظرف نی مظروفست

لایحه ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست

بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان بر قرار و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس با مور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هرچند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خاره ننگ رباعیه

چون خور ز فروغ خود جهان آراید	بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی نور وی از هیچ پلید آلاید	نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لایحه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد

اما مقید محتاجست بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و مفتاح که در ید است رباعیه

ای در حرم قدس تو کس جا نی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست	مارا بتو حاجت و ترا با ما نی

وایضا مطلق مقید مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست رباعیه

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت	بی سابقهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی	تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

وله ایضا

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض　　فضل و کرمت نیست معلل بغرض

هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو　　وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست رباعیه

ای باعث شوق و طلبم خوبی تو　　فرع طلب منست مطلوبی تو

گر آینهٔ محبی من نبود　　ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محب حضرتست و هم محبوب او و هم طالب حضرتست و هم مطلوب او و محبوبست در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبهٔ تفصیل و کثرت رباعیه

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه　　خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه

دیدم همه طالبان و مطلوبان را　　آن جمله تویی و در میان غیری نه

حقیقت هر شی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود باثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و اثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است و الا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رباعیه

با هم وجوه و اعتبارات وجود　　در خارج و علم عارض ذات وجود

در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم　　ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس هر شی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا بتعین عارض مر وجود را
و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست
و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل رباعیه

همسایه و همنشین و همره همه اوست — در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع — بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول می شود
اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبهٔ او را اسامی و
صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی

مرتبهٔ الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر
و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب
کونیه بر مراتب الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد رباعیه

ای برده گمان که صاحب تحقیقی — و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد — گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است
اما او را مراتب بسیارست اول مرتبهٔ لاتعین و عدم انحصارست
و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافت
نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات

نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت
هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش
در اضطراب غایت نشان از وی بی‌نشانیست و نهایت عرفان وی حیرانی رباعیه

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ	پندار یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد	کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ

ایضا وله

هر چند که جان عارف آگاه بود	کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود	از دامن ادراک تو کوتاه بود

وله ایضا

این عشق که هست جزو لاینفک ما	حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین	ما را برهاند از ظلام شک ما

مرتبهٔ ثانیه تعین اوست بتعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ الهیه را و جمیع تعینات انفعالیهٔ امکانیهٔ کونیه را و این مرتبهٔ مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق او مرتبهٔ لاتعین است لا غیر مرتبهٔ ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیهٔ موثره است و این مرتبهٔ الوهیت است مرتبهٔ رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیت است و آن مرتبهٔ اسما و حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست مرتبهٔ خامسه جمع جمیع تعینات انفعالیه است

که از شان ایشانست تاثر و انفعال و این مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است مرتبهٔ سادسه
تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار
ظاهر علمست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور
حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقة وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق
مترتبه در ان ساریست و وی درین مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانکه
این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شی رباعیه

هستی که ظهور میکند در همه شی
خواهی که بری بحال وی با همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چه سان
می وی بود اندر وی و وی در می

ایضا وله

بر لوح عدم لوایح نور قدم
لایح گردید و کس درین محرم
حق را مشمر جدا از عالم زیراک
عالم در حق مخفیست و حق در عالم
چون آدم نیست
جز عالم نیست

لایحه حقیقة الحقایق که ذات الهیست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست
و او فی حد ذاته واحدیست که عدد را با او راه نیست اما باعتبار تجلیات
متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقایق جوهریه متبوعه است و تارة
حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره
می نماید و من حیث الحقیقة یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست رباعیه

ای بر سر حرف این و آن نازده خط
پندار دویی دلیل بعد است و سخط
در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط
یک عین فحسب آمد و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است
و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینات می نماید خلق و عالم پس
عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق
بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقتست و ظهور و بطون و اولیت
و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن رباعیه

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است — لا بلکه عیان در همه آفاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان — والله که همان بوجه اطلاق حق است

ایضا وله

چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان — مشهود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان — با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از
اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد میگردد
مع الانفاس و الآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید
و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید
و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض
اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه
که معروفند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین
فریقین من وجهٍ خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدد

کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدلهٔ متجدده را بآنها قایم داشته اند
و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزابه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس
که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال آنها
بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست
واحد مستمر کما یقوله الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو الآن
من تشخص من العرض مماثل للتشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیه

بحریست نه کاهنده نه افزاینده — امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست — نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

ولہ ایضا

عالم بود ار نه زعبرت عاری — جهدی جاری بطورهای طاری
و اندر همه طورهای جهدی جاری — سریست حقیقة الحقایق ساری

اما خطای سوفسطائیه آنست که قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند
با آنکه یک حقیقتست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینهٔ متعدده مینماید
و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او

سوفسطایی که از خرد بیخبر است — گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیال است ولی — پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است

و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی
متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک

تعین و یک شان متجلی نمی گردد بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر
می شود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی می کند رباعیه

هستی که عیان نیست و آن در شانی	در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان	گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه اسما متقابله است بعضی لطفیه
و بعضی قهریه و همه دایما بر کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی
از حقایق امکانیه بواسطهٔ حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد
رحمت رحمانیه او را دریابد و بر وی افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود
بواسطهٔ تلبس باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب

آن

آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت
صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت
رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آنی
ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ما شاء الله
پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود
و دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال چنین پندارد
که وجود عالم بر یک حال است و در از منهٔ متوالیه بر یک منوال رباعیه

سبحان الله زهی خداوند ودود	مستجمع فضل و کرم و رحمت و جود
در هر نفسی برد جهانی بعدم	وارد دگری چو آن بمانند بوجود

انواع عطا کرچه خدا می‌بخشد | هر اسم عطیه جدا می‌بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را | یک اسم فنا یکی بقا می‌بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجودست
آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید می‌کنند در حدود ایشان غیر از
عرض چیزی ظاهر نمی‌شود مثلا وقتی که کویند که انسان حیوان ناطق است
و حیوان جسم نامی متحرک بالاراده و جسم جوهری مر قابل ابعاد ثلثه را و جوهر
موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مر او را تحقق و حصول باشد
درین حدود هرچه مذکور می‌شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات
مبهم که درین مفهومات ملحوظست زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است

و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود
حق و هستی حقیقی است که قایم است بذات خود و مقوم است مر این
اعراض را و آنکه ارباب نظر می‌کویند که امثال این مفهومات
فصول نیستند بلکه لوازم فصول‌اند که با آن از فصول تعبیر می‌کنند بواسطهٔ
عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای
خود بغیر این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و
کلامیست نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس
با آن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اکرچه داخل است در حقیقت
جوهر خارجست از آن عین واحد و قایم است باو و دعوی آنکه اینجا

امری هست جوهری ورای عقل و احد در غایت سقوطست تخمیص وقتی که کشف
ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و
مخالف عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق و یهدی السبیل **رباعیه**

تحقیق معانی از عبارات مجوی
بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا
قانون نجات از اشارات مجوی

وله ایضاً

کشتی بوقوف بر مواقف قانع
شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی رفع حجب
انوار حقیقت از مطالع طالع

ایضاً وله

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب
کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشأه حب
طی کن همه را و عد الی الله و تب

لایحه عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تعینات
و تعدداتیست که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبس آن باحکام
و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوب از آنجا چنان می نماید
که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بویی از وجود خارجی بمشام
ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود
و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام
و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا

از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود بهمچنان بر وحدت حقیقی خود است
که ازلا بود و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار و بسبب احتجاب بصورت کثرت
احکام و آثار متغیر و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید رباعیه

بحریست وجود جاودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان	بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

وله ایضا

بنگر بجهان پر آلهی پنهان	چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه	شد بحر درا نبوه ماهی پنهان

لایحه هر گاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر غیر مظهر است یعنی

یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده می شود ظاهر در مظهر شبح
و صورتست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا
ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است رباعیه

گویند دل آینه آیین عجب است	در وی رخ شاهدان خود بین عجب است
در آینه روی شاهدان نیست عجب	خود شاهد و خود آینه این عجب است

وله ایضا

ای آینه را داده جلی صورت تو	یک آینه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آینها	خود آمده بدیدنی صورت تو

لایحه حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات

که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست

ولهذا قیل کل شی فیه کل شی صاحب گلشن راز گوید قدس سره

اگر یک قطره را دل بر شکافی ـ برون آید از و صد بحر صافی

لمصنفه

هستی که بود ذات خداوند عزیز ـ اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز

اینست بیان آنکه عارف گوید ـ باشد همه چیز مندرج در همه چیز

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در ان مظاهر است

نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل

الفعل لربها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت

و فعل به بنده از جهت ظهور حقست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم

وما تعملون میخوان وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان **رباعیه**

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست ـ هستی و توابعش ز ما مسلوبست

این اوست پدید آمده در صورتها ـ این قدرت و فعل از ان بما منسوبست

وله ایضا

چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش ـ از نسبت افعال بخود باش خمش

شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ـ ثبت للعرش اولا ثم النقش

ایضا وله

وصافی خود بر غم حاسد تا کی ـ ترویج چنین متاع کاسد تا کی

تو معدومی خیال هستی از تو | فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقه
مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری
و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود
من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که
شری متوهم می شود بواسطه عدمیت امر وجودی
دیگر است نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعیه

هر نعت که از قبیل خیر است و کمال | باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال | دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود محض خیر است دعوی ضرورت کرده اند و از برای
توضیح مثال چند آورده و گفته که برد مثلاً که مفسد ثمار است و شر است نسبت
با ثمار شریت او نه از آن جهت است که کیفیتیست از کیفیات زیرا که او ازین
جهت کمالیست از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب شده است مر عدم
وصول ثمار را بکمالات لایقهٔ خود و همچنین قتل مثلاً که شر است شریت او نه از جهت
قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه
از جهت زوال حیاتست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة رباعیه

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل | میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود | پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

لایحه شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره در کتاب نصوص میفرماید
که علم تابعست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود هست
علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و
نقصانا پس آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را
علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است
بعلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب
و امکانست در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر
و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالبا که خصوصیت حکم
بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل اغلبیت

و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها
همین حال است و قال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از موجودات
از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجهست یکی آنکه بسبب عرف آنرا
علم می گویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمی گویند و هر دو قسم پیش ارباب
حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده می کنند سرایت علم ذاتی
حق را سبحانه در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آبست که بحسب
عرف او را عالم نمی دارند اما می بینیم او را که تمیز می کند میان بلندی و پستی
از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری می گردد و همچنین در داخل جسم
متخلخل نفوذ می کند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب می کند و میگذرد الی غیر ذلک

پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالف با آن
اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سایر
الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها رباعیه

هستی بصفاتی که درو نهان بود ... دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن ... بر قدر قبول عین گشتست عیان

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات
جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن
ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او کلیتها و اطلاقها
در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین

صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله عین آن
صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات
و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین
فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن
علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدانند عین علمیست که لایق حال ایشانست
و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات رباعیه

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری ... اوصاف تو در صفاتشان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست ... در ضمن مظاهر از تقیید عاری

لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حقست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و

اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبس بهذه النسب و الاعتبارات
فعل و تأثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار آثار او رباعیه

خود را بشئون ذاتی آن پرده‌نشین
شد جلوه‌ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین
ذات و صفت و فعل و اثر چیست ببین

لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص مشعر بآنست که وجود
اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حقست سبحانه
و تعالی و در بعض مواضع دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین افاضه
وجود است و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیانست و توفیق میان این
دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که

صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده‌اند و آن عبارت از ظهور حق است
سبحانه ازلا در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور
وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است
و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا
یک جود نصیب هر یکی داده جدا
این جود نخستین ازلا بود دوران
این جود پسین راست ترتب ابدا

پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع
تجلیین است و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار

تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر
اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول رباعیه

بشنو سخنی مشکل و سری مغلق — هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یکجهت آن جمله مضافست بما — وز وجه دگر جمله مضافست بحق

تذییل چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات
تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان
نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه
بشهود سبح ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور سبح
صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در اداء

این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر
اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیه

جامی تن زن سخن طرازی تا چند — افسونگری و فسانه پردازی تا چند
اظهار حقایق بسخن هست خیال — ای ساده دل این خیال بازی تا چند

وله ایضا

در ژنده فقر عیب پوشی بهتر — در مکتب عشق تیزهوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن — از گفت و شنیدها خموشی بهتر

ایضا وله

تا کی چو درای کردن افغان و خروش — یکدم شو ازین هرزه درایی خاموش

گنجینهٔ درهای حقیقت نشوی
مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ولە ایضا

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن
می دار گر اهل دانشی پاس سخن

مگشای زبان بکشف اسرار وجود
کین در نشود سفته بالماس سخن

ایضا ولە

یک خط بهنر کشی بعیب اندر کش
وانگه تتق از جمال غیب اندر کش

چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست
پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ای

ولە ایضا

ای گرغش اوفتاده چاکت مکن
آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن

چون لال توان بود دگر پس ازین
لب مگشا پی نطق حالت بدهن

تم الرسالة الشریفة المسمی بلوایح بعون الله تعالی وحسن توفیقه
والحمد لله رب العالمین والصلوات والسلام
علی حبیبه محمد وآله وصحبه اجمعین کتب
وذهب وجلد الفقیر حسین الشیرازی
عفا عنه فی شهر شعبان سنه تسعمایه

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Fatih
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 4062